

اگر دروغ خنق می آورد!

دو جریان، یکی طرفدار استقلال و آزادی و دیگری وابستگی و استبداد، همواره در ایران بخصوص در تاریخ معاصر و با تشکیل دولت و حکومت به شکل متعارف امروزی، مقابل هم قرار گرفته اند. با نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر گذشته ایران، علی رغم میل شدید وجدان جمعی ایرانیان به استقلال میهن و آزادی، کشور ما دوران کوتاهی را در مقاطعی از حیاتش در استقلال و آزادی گذرانده است که از اتفاق شکوفا ترین و زیبا ترین لحظات حیاتش به عنوان ملت نیز بوده است. از دوران مشروطه که بگذریم، ۱- دوران زمامداری دکتر محمد مصدق و حکومت ملی او که با کودتای آمریکایی انگلیسی ۲۸ مرداد و به مدد و یاری جانبداران استبداد و وابستگی با همگامی و همکاری عده ای از روحانیون وابسته از قبیل کاشانی و بهبهانی و... متوقف شد. ۲- دوران مرجع انقلاب، نخست حکومت موقت مهندس بازرگان و سپس ریاست جمهوری بنی صدر که اولی با گروگانگیری (استفاده از ایجاد بحران در روابط خارجی) و دومی با کودتای خرداد شصت (با استفاده از گروگانگیری و زد و بند با دستگاه ریگان - بوش و جنگ ۸ ساله با عراق) علیه اولین رئیس جمهور منتخب تاریخ ملت ایران است که از قضا این دو هم با همیاری روحانیون استبداد خواه و عوامل زدو بند چی با قدرت های خارجی ناتمام ماندند. این دورانه فصولی از تاریخ ایرانند که در آنها حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش تجلی یافته است.

لذا جای تعجب نیست که این دو فصل از تاریخ ایران و بخصوص آنانی که نقشی در آن داشتند و از قضا حاکمیت مردم و رای آنان را محترم می شمردند آماج تیر حمله سواره و پیاده نظام عمل استبداد و وابستگان غالب (کودتاچیان ۳۰ خرداد) و مغلوب (کودتا چیان ۲۸ مرداد) که در هدف نیز مشترک اند قرار گرفته اند و میگیرند. اما در ماه های اخیر، وضعیت سیاسی- اقتصادی ایران همراه با گسترش اعتراضات کارگری و دانشجویی و جنبش زنان، بخصوص بالاگرفتن جنبش تحریم در انتخابات اخیر مجلس - بنا بر داده ها، نمایندگان راه یافته به مجلس قریب به ۵ درصد آرای واجدین شرایط را دارا می باشند. حملات عمل استبداد به سبیل های رای مردم و حق حاکمیت آنها بالا گرفته است و چون برای حمله به آنها چیزی ندارند لذا از ابزار بزرگ مستبدین یعنی دروغ و دروغ زنی استفاده می کنند و چون مطمئنند که دروغ خنق نمی آورد، با جعل در کلام و معنی و قاطی کردن واقعیت و مجاز، سند سازی میکنند تا دروغ و باطل خود را لباس واقعیت و حق ببوشانند. اما غافلند که با دروغهای خود و تناقضات آشکاران، این واقعیتی که از آن هراسانند است که بروز میدهند. از این رفتارها و مباحث میتوان به کتابها و نوشته هایی اشاره کرد که اخیرا در مورد زنده یاد دکتر مصدق و بنی صدر دو سبیل استقلال و آزادی و بر آمده از رای مردم، در داخل و خارج از ایران توسط عوامل وابسته به جناح استبداد و وابستگی انتشار یافته و می یابد اشاره کرد. مسئولین ادامه جنگ خانمانسوز عراق و ایران که به دو ملت ایران و عراق، بلکه منطقه خسارات عمده وارد کرد خیانت و جفای خود به مردم را با حمله به بنی صدر پوشش میدهند. حتی اگر مهره یا مهره های از عوامل خودشان که بعضا شرکت در کودتا علیه منتخب مردم را از افتخارات خود میدانند و یا مردم معترض را به زیان بریدن تهدید میکردند (اشاره به گفته های رحیم صفوی به هنگام جنبش دانشجویی و ترس از گسترش آن)، بر فطرت و ندای وجدان خویش، نظری مبنی بر عدم خیانت بنی صدر، دروغی که سالهاست از سوی خائنین واقعی به حقوق ملت ادعا میشود ابراز میدارند عصبانیت استبداد را در پی دارد و در نتیجه دستگاه تفتیش عقاید ولی فقیه از طریق دستگاه تبلیغاتی و وزارت اطلاعاتش با تهدید و ارباب، آنان را و میدارد تا راه گریزی بجویند.

از جمله سر بازان پیاده نظام دستگاه استبداد فقیه میتوان از آقای محمد قوچانی یاد کرد که از اتفاق در باره هر دو شخصیت ملی ایران، مصدق و بنی صدر قلم خود را به دروغ آغشته است تا به خیال خود آنان را تخریب نماید اما او غافل است که با دروغ و تهمت کسی تخریب نمیشود.

در این جا به نوشته آقای محمد قوچانی تحت عنوان " چهار چرا و چهار اگر در تاریخ معاصر ایران " که در شهروند امروز منتشر شده، نگاهی انداخته و سعی میشود تا چگونگی تقلب او آشکار گردد. آقای قوچانی با این فرض که چون کتاب خاطرات بنی صدر در ایران، به برکت " آزاد ترین نظام " جهان سانسور است و به ندرت میشود بدان دست یافت، بخش هایی از کتاب را نقل میکند تا به دروغ خود سندیت بدهد و سپس نتیجه دلخواه خود یعنی تطهیر آقای خمینی و دمکرات بودن او را به مخاطب خود القا نماید .

شهروند امروز: « من فریاد می زدم و می لرزیدم، آقا سعی می کرد دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه می دارد و می گوید: برو... مردم منتظرت هستند. من ترا می شناسم. الان می روی و می گویی، من این حرفها را به آقا زده ام... آقا می گوید: تو فرزند من هستی. من گفتم شما که يك دفعه گفتید من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرفها را بزنی یا نزد من شما را مثل پدر خود می دانم. شما مانند پدر مرحوم من... هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می کردم می گفت اگر لباس نو بخری می روی بز می دهی. آقا گفت: ! خوب کاری می کرد. این کارها را کرد که تو این قدر خوب در آمدی. من گفتم: خوب در آمدم که این رفتار را با من می کنید؟! تا حالا يك کلمه تشویق، شما گفته اید؟ " (۱ - ۳۵۷) - اشاره آقای قوچانی به کتاب درس تجربه خاطرات ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهوری ایران است.

وی ادامه میدهد " ... باور نمی‌کنید؛ اما این گفت‌وگویی میان اولین رهبر و اولین رئیس‌جمهوری اسلامی ایران است. گفت‌وگویی میان امام خمینی و ابوالحسن بنی‌صدر که عزل شد و به تدریج به یکی از مخالفان جمهوری اسلامی تبدیل شد. روایت این گفت‌وگو نیز نه از آن دفتر امام خمینی یا نزدیکان ایشان که از آن ابوالحسن بنی‌صدر است که گزارش آخرین دیدار خویش با امام را به گفت‌وگویی پرخاشگرایانه خود و گپ و گفت دلجویانه امام تبدیل می‌کند. چندی بعد از این گفت‌وشنود ابوالحسن بنی‌صدر، همان که خود را در خاطراتش رئیس‌جمهور امام می‌خواند و از امام می‌خواست که به عنوان یک الگو از او پشتیبانی کند، (همان) اولین رئیس‌جمهوری اسلامی عزل شد و گریزان و مخالفخوان چه شد که چنین شد؟ آیا امامی که با این لحن با بنی‌صدر سخن می‌گفت را می‌توان بدین اتهام نواخت که از آغاز چون دلش با بنی‌صدر نبود، در کار و فکر عزل او بود؟ چنان که بنی‌صدر می‌گوید؟ این پرسش البته مختص به بنی‌صدر نیست. حیات سیاسی طولانی امام و تنوع چهره‌هایی که در این دوره رو در روی ایشان قرار گرفته‌اند و در نهایت مغلوب او شده‌اند سبب می‌شود که درباره افرادی چون محمدرضا پهلوی، مهدی بازرگان، ابوالحسن بنی‌صدر و آیت‌الله منتظری به طرح و تکرار این پرسش بپردازیم تا دریابیم آنچه در فاصله‌ای بیش از ربع قرن (از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۶۸) در ایران گذشت و بی‌شک زیرنگین مواضع امام خمینی بود، چه اندازه ناشی از اراده امام بود و چه اندازه علی‌رغم میل و اراده و حتی تلاش آن مرحوم صورت گرفت....."

آقای قوچانی، برای اینکه خواننده ادعای او را باور کند، جملات و مطالبی ناقص از کتاب خاطرات آقای بنی‌صدر را به کمک می‌گیرد و در عین حال به مدد منطق صوری، محمدرضا پهلوی و مهدی بازرگان و ابوالحسن بنی‌صدر و بالاخره آقای منتظری را در مخالفت با آقای خمینی هم ردیف میکند تا قدرت طلبی او و عقده شاه شدن او را پوشش دهد. اما او نمیتواند این حقیقت را پنهان دارد که در دورانی از مبارزه، آقای خمینی به جریان فکری جانبدار استقلال و آزادی می‌پیوندد و در این کار با آقایان بازرگان، بنی‌صدر و دیگر مبارزان راه استقلال و آزادی و تمامی ملتی در جنبش، همراه می‌گردد و اتفاقاً در این دوره است که با اظهار بیان دیگری از اسلام، بیانی که استقلال و آزادی را در بر می‌گرفت است که او توانست رهبری جنبش عمومی در پیروزی انقلاب ایران را بیابد و نه با تقدم دادن به اسلام آن هم از دیدگاه ولایت فقیه و وگرنه او و طرز تفکرش به مانند ۱۵ خرداد ۴۲ محکوم به شکست بود. او در آن زمان تقدم را به اسلام فیضیه داد و علاوه بر مخالفتش با حق رای زنان، و... نگرانی عمده او توهین دستگاه شاه به روحانیت و چگونگی بر خورد با حوزه های دینی بود و نه انسان و کرامت و حقوق او. او که در خرداد ۴۲ به مخالفت با حق رای زنان بر خواست درمقام رهبری و سخن گوی جنبش استقلال و آزادی مردم در سال ۵۷ گفت زنان هم میتوانند رئیس‌جمهور شوند، لذا این او بود که به سمت گرایش آزادی و استقلال تمایل پیدا کرد، هم او بود که فکر ولایت فقیه را رها کرد و همسو با ندای حق طلبانه مردم دم از رای مردم و ولایت جمهوری مردم زد و الا مطالبات او از دستگاه شاه بنا بر نوشته آقای قوچانی چنین بود :

" مطالبات امام روشن بود: پذیرش جایگاه روحانیت به عنوان نصیحتگر حکومت و اعمال ولایت فقیه به عنوان نظارت فقیه و پرهیز از تحقیر روحانیت و تخفیف ارزش‌های دینی. بعید است کسی این حق را برای امام و هر روحانی دیگر قائل نباشد که از حکومت بخواهد به یک طبقه اجتماعی مانند روحانیت توهین نکند اما شاه چنان موهن با روحانیت سخن می‌گفت که گویی جایگاه خود را به عنوان عامل اصلی وقوع انقلاب اسلامی ایران تثبیت می‌کرد و به تعبیر عامیانه گور خود را می‌کند"..... امام خمینی در همین سال‌ها از اینکه میان ولایت فقیه و سلطنت مشروطه نوعی همزیستی ایجاد کند ناامید شد و با تدریس ولایت فقیه در نجف اشرف نظریه سیاسی تغذیه‌کننده نظام سیاسی جدید را تالیف کرد. در فاصله تدریس و سپس انتشار کتاب ولایت فقیه (۱۳۴۹) تا پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) یعنی طی ۱۶ سال امام خمینی چندان از ولایت فقیه سخن نگفت و با ورود به پاریس، این جمهوری اسلامی بود که نظام سیاسی مطلوب امام خمینی معرفی شد. چه شد که پس از تاسیس جمهوری اسلامی، ولایت فقیه به تنوری اصلی حکومت اسلامی تبدیل شد؟ در اینجا است که باید به سومین اگر پرداخت...."

می‌بینیم که در تمامی این دوران در بیان او و اوصاف خبری از استقلال و آزادی و کرامت انسان نیست و همواره سعی در هم زیستی دستگاه روحانیت با سلطنت و تقسیم قدرت با آن و نهایتاً تحت نفوذ در آوردن آن را داشت و از این قاعده غفلت می‌ورزید که قدرت شریک نمی‌پذیرد. هم او بود که به هنگام کودتای ۲۸ مرداد با کاشانی و بهبهانی در ضدیت با حکومت ملی دکتر مصدق همگام شد تا طرح آمریکا و انگلیس که بنا بر اسناد منتشر شده در ۲۵ مرداد ناکام مانده بود، نهایتاً به همت این دو " بزرگوار" و دلارهای آمریکایی و ارازل و اوباش منجر، به سقوط حکومت ملی دکتر مصدق شود و هم او بود که پس از بازگشت به ایران و به راه استبداد رفتن از شاه و فرعون پیشی گرفت و گفت اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند آری من می‌گویم نه ! فرعون خطاب به جمعی از ساحران گفت : بدون اجازه من چرا به موسی پیوستید و شاه به هنگام جنبش عمومی مردم اذعان کرد که صدای انقلاب مردم را شنیده است . اما خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه !

با مراجعه به کتاب درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر در همان صفحه مورد اشاره آقای قوچانی در میابیم که این نقل قول ناقص است در ضمن با صفحات ماقبل خود مربوط است لذا دو تقلب او آشکار میشود:

اول اینکه این آخرین دیدار آقایان بنی‌صدر و خمینی نبوده است. دیدار در ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ و بمناسبت عید فطر است و دوم اینکه این جر و بحث آنطور که وی مینمایاند که گویا پرخاش از جانب آقای بنی‌صدر و دلجویی از جانب آقای خمینی بوده و نه اینکه سنوال و اتهام شورش زدن و اظهار عدم اعتماد از سوی آقای خمینی به بنی‌صدر است که فریاد او را در آورده است. در کتاب درس تجربه صص ۳۵۲ الی ۳۵۷ می‌خوانیم: " ... چند وقت پیش که داشتم کتابها و دفاتر را تنظیم میکردم، آن را دیدم. این قسمت را می‌خوانم: « سه شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ روز عید فطر. صبح که نزد امام برای تبریک عید فطر رفته بودم،

در آنجا با امام و احمد آقا نشستیم. پس از عرض سلام، آقا فرمود: « اخبار به من میرسد و خیال نکنید، من بی اطلاع هستم. طبق گزارشی شنیده ام که در تهران، خیال ایجاد بیست مرکز شورش را دارید.» بعد از شنیدن این حرف، از شدت ناراحتی هایی که تحمل کردم اختیار را از دست دادم و شروع کردم به فریاد زدن و صریح بیان کردن. به طوریکه صدایم به حیاط می رسید و گفتم: « آقا! شما چطور بدون تحقیق این مطلب را بیان میکنید؟ می توانم به شما سند نشان بدهم که این طور نیست. من میخواستم آن مراکزی را که در زمان انتخابات (رئیس جمهوری) فعال بوده اند، دوباره بکار بیاورم میتوانم بروید در این باره تحقیق کنید.» آقا می گوید: « نه مهم نیست و من جواب آنها را دادم.» گفتم لابد آنقدر مهم بوده است که تا من وارد شدم، شما مسئله را مطرح کردید.» بعد راجع به رجایی - نخست وزیر - صحبت شد. آقا گفتند: « نخست وزیر هم که منتخب شماست. شما فقط گفته بودید که سه نفر را قبول نخواهید کرد.» گفتم: « این دروغ را چه کسی به شما گفته است؟» گفت: «امامی کاشانی.» گفتم: « ایشان دروغ به شما گفته است. من راجع به جلال الدین فارسی گفتم که بعدا کتبا خواهم نوشت ولی در باره رجایی سکوت خواهم کرد. ولی وقتی که خود تشخیص دهم، حقیقت را خواهم گفت. من گفته ام که ایشان خشک سر است و مملکت را نمیتواند اداره کند. ایشان نخست وزیر بهشتی و رفسنجانی است.» آقا جواب میدهد: « من حرف امامی کاشانی را که طلبه است، باور می کنم و حرف شما را خلاف حقیقت می دانم.» گفتم: « درد همین جاست. شما به کسی که خودتان به او رای داده اید و یازده میلیون نفر به او رای داده اند، اعتماد ندارید و به چند طلبه بی دین اعتماد میکنید؟» صص ۳۵۲ و ۳۵۳..... وسط این صحبت ها که من فریاد میزدم و میلرزیدم، آقا سعی میکند، دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه میدارد و میگوید: « برو کاشان مردم منتظرت هستند. من ترا می شناسم. الان می روی و می گویی، من این حرفها را به آقا زدم - خنده هر دو باهم-». من گفتم: « آقا برای کاشان دیر نشده. من تا اینجا رسیده و باید بگویم.» آقا میگوید: « تو فرزند من هستی.» من گفتم: « شما که يك دفعه گفتید من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرفها را بزنید یا نزنید من شما را مثل پدر خود می دانم. شما مانند پدر مرحوم من... هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می کردم می گفت اگر لباس نو بخری می روی پز می دهی.» آقا گفت: « اه، خوب کاری می کرد. این کارها را کرد که تو این قدر خوب درآمدی.» من گفتم: « خوب درآمد که این رفتار را با من می کنید؟! تا حالا يك کلمه تشویق شما گفته اید؟ همه اش کنایه می زنید و تضعیف میکنید. من رئیس جمهور شما هستم و شما باید به عنوان یک الگو از من پشتیبانی و شنوایی کنید.» در باره اعدامها صحبت شد. من گفتم: « این چه وضعی است که هر روز بیست تا سی نفر را اعدام میکنند. من مسئولیت این اعدام ها را به گردن نمیگیرم امید وارم روز قیامت شما بتوانید جوابگوی این اعدامها باشید. آقا سکوت کرد» صص ۳۵۷

پس جرو بحث آن روز از اتهامی که آقای خمینی بنا بر گزارش فتنه گران به آقای بنی صدر وارد میدارد و او را در مورد ایجاد مراکز شورش مورد سوال قرار میدهد، آغاز میگردد و بالاخره مشکل و دعوای اصلی بر سر حق حاکمیت مردم و دخالتهای بی جای آقای خمینی، بر خلاف قانون اساسی- که خود او اطاعت از آن را واجب شرعی می شمرد- در اداره امور از جمله امور مجلس و حق انتخاب نخست وزیر و وزرای همسو از سوی رئیس جمهور و هم چنین مخالفت آقای بنی صدر با اعدامها که با حمایت آقای خمینی بر خلاف حقوق و کرامت انسان انجام میگرفت بود. چند سال بعد از کودتا و به هنگام ریاست جمهوری آقای خامنه ای، بنا بر شهادت آقای رفسنجانی مشکل همواره وجود دارد و فریاد آقای خامنه ای (نیز) رئیس جمهور وقت) البته نزد محارم از عدم اختیار در انتخاب نخست وزیر بلند است. به نقل از کتاب خاطرات رفسنجانی از جمله میخوانیم:

دوشنبه ۲۱ مرداد

"احمد آقا هم آمد و به طور مفصل مذاکرات آقای خامنه ای و امام را درباره نخست وزیر آینده گفت و گفت نظر امام این است که تعویض مهندس [میرحسین] موسوی مصلحت نیست و مایلند که این نظرشان گفته شود؛ درست بر خلاف نظر آیت الله خامنه ای.

پس از مشاوره به این نتیجه رسیدیم که اگر نظر امام این باشد، باید بر همین روال عمل شود. ولی آقای خامنه ای اگر اختیار داشته باشند، به هیچ وجه حاضر نیستند که نخست وزیری ایشان را بپذیرند و می گویند فقط در صورت حکم امام حاضرند ایشان را معرفی نمایند و در این صورت در کارها دخالت نخواهند کرد و وزرا را هم به میل آقای موسوی تصویب می کنند. به هر حال مشکل بزرگی در پیش داریم..."

مسئله اصلی این بود که بنی صدر به عنوان منتخب مردم خود را صاحب اختیار در انتخاب همکاران خویش میدانست و حاضر نبود بدون چون و چرا اوامر خلاف قانون اساسی آقای خمینی، (همان قانون اساسی که رعایتش را واجب شرعی کرده بود) را اطاعت کند و با او با صراحت در میان میگذاشت که گاه به بحث می انجامید اما شخصیت ضعیف آقای خامنه ای و وابستگی و نیازش به آقای خمینی این امکان را به او نمیداد. واقعیت این بود، آقای خمینی مطیع و فرمانبرانی از جنس رفسنجانی و خامنه ای و... را میخواست و ترجیح میداد و به نقل قولی دروغ از سوی هم عمامه و هم کسوت خویش که فرمان بر بود ولو میدانست دروغ است اعتماد بیشتر داشت تا به گفته منتخب مردم که بنا به صراحت بیان بنی صدر، بعنوان یک ایرانی، رئیس جمهور او نیز بوده است. این برای کسی که سوگند یاد کرده که از حقوق مردم صیانت کند و حال می بیند شخصی که به او اعتماد بلکه باور داشته با امانت (رای) مردم چنین میکند درد آور نیست و فریاد ندارد؟

دروغ دیگر آقای قوچانی مربوط میشود به شکل نظام و قانون اساسی ایران. او می نویسد " امام خمینی از پاریس که می آمد همراه خود در همان هواپیما هم قانون اساسی جدیدی به ارمان آورد.... مولفان این قانون اساسی اصحاب امام خمینی در پاریس بودند و امام محتوای این قانون را بدون توجه به جایگاهی که برای ایشان در نظر گرفته شده بود اجمالا مخالفت نکرده و موافق به رفتارندوم گذاشتن آن بودند. بدین ترتیب جمهوری اسلامی به عنوان یک دموکراسی دینی متولد می شد که زیر نظر نهاد مرجعیت بخصوص رهبری امام اداره می شد. ظاهرا امام که نتوانسته بود شاهان را به رعایت دیانت و عدالت هدایت کند به منتخب جمهور مردم دل بسته بود و اصولا مقام رئیس جمهور در این قانون اساسی مشابه مقام پادشاه در مشروطه سلطنتی بود. رئیس واقعی دولت همچنان نخست وزیر منتخب پارلمان بود اما رئیس جمهور مانند نماد نظام سیاسی کلیت آن را نمایندگی می کرد و مجتهدان به عنوان نمایندگان فقه و فقیهان در شورای نگهبان تضمین کنندگان مشروعیت قانون می شدند گرچه در این شورا اکثریت را در اختیار نداشتند. ولایت فقیه در این قانون اساسی از دو ناحیه اعمال می شد: نهاد مرجعیت و نهاد شورای نگهبان. نهاد مرجعیت البته سازمانی سیاسی و اداری نبود اما نفوذ آن غیرقابل کتمان بود. با وجود این مخالفان تبدیل شدن این پیش نویس به قانون اساسی نه روحانیان که روشنفکران بودند!

مورخانی مانند حسن یوسفی اشکوری در زندگینامه مبسوط مرحوم بازرگان به این مساله صریحا اشاره کرده اند که مخالفان تبدیل پیش نویس به قانون اساسی از طریق رفتارندوم مستقیم و مدافعان ارجاع این پیش نویس به مجلس موسسان دو تن بودند: مهدی بازرگان و ابوالحسن بنی صدر. آنان خواستار عمل امام به وعده اش به مردم در حکم نخست وزیری رئیس دولت موقت یعنی تاسیس مجلس موسسان بودند اما به روایت ابوالحسن بنی صدر: «در جلسه ای در شورای انقلاب آقای رفسنجانی گفت هی می گید مجلس موسسان، موسسان، خیال می کنید چه کسانی می آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می آیند و یک کلمه ای را هم رفسنجانی به کار برد که... (و افزود) بگذارید آقا این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده تصویب شود.» (۱-۱۹۹)

- با مراجعه به کتاب درس تجربه در ص ۱۹۹ جمله کامل چنین است " آقای رفسنجانی گفت که هی می گید مجلس موسسان، خیال می کنید چه کسانی می آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می آیند و یک کلمه ای هم رفسنجانی بکار برد که فلان میکنند توی قانون اساسی...." -

وی ادامه می دهد: اصرار بازرگان و بنی صدر و انکار افرادی مانند هاشمی رفسنجانی در نهایت به میانجی گری مرحوم طالقانی انجامید که نه رفتارندوم و نه مجلس موسسان بلکه مجلس خبرگان قانون اساسی را تصویب کنند. مجلس خبرگان با اکثریت روحانیت تشکیل شد و همان اتفاقی افتاد که هاشمی رفسنجانی پیش بینی کرده بود. در واقع مقصود هاشمی از متعصبان و متحجران اعضای خبرگان قانون اساسی نبود و او نگران راهیابی جناح سنتی و غیرسیاسی روحانیت به این مجلس بود. اما فرجام کار آن شد که پیش نویس قانون اساسی کنار رفت و کارها از نو شروع شد. "

با مراجعه به کتاب درس تجربه در مبحث مربوط به تدوین پیش نویس قانون اساسی می خوانیم: " حمید احمدی: اولین پیش نویس قانون اساسی را شما و آقای حبیبی نوشته بودید؟ آیا کسان دیگری هم در تدوین آن پیش نویس قانون اساسی نقش داشتند؟

بنی صدر: در تهیه آن، آقای حبیبی از همین قانون اساسی فرانسه ترجمه نا پخته ای ترتیب داده بود که نظام نداشت. حالا با کی نشسته بود، می گوید گویا برادر من { فتح الله بنی صدر} هم بوده، لاهیجی می گوید صدر {احمد صدر حاج سید جوادی} هم بوده"..... ص ۱۴۷

اما پس از بازگشت به ایران اتفاق دیگری می افتد .

"ح.ا: گویا خود آقای لاهیجی در تنظیم قانون اساسی بعدی مشارکت داشته؟

بنی صدر: کمیسیونی در دفتر آقای دکتر سبحانی- در تهران- تشکیل شد که من هم در آن عضو بودم. در این کمیسیون آقایان مطهری، بازرگان، دکتر سنجابی و دکتر صحت از حزب ملت و دونفر قاضی هم از دیوان عالی کشور بودند. آقای لاهیجی هم بود که یکی دو جلسه آمد و دیگر نیامد. آن قانون اساسی را در آن کمیسیون تهیه کردیم و به اصطلاح، نظام دادیم بهش و بر اصل مردمسالاری. اگر نگاه بکنید، مردم سالاری در آن، بر اصل مشارکت است یعنی می رود به آن طرف. البته، آن مقدار که در آن جمع ممکن بود و با آن آقایان که طرز فکر های دیگری داشتند. به هر حال، پیش نویس که تمام شد مرحوم سنجابی گفت: «چیز خوبی شد» ولایت فقیه هم توش نبود...." درس تجربه ص ۱۴۸

"ح.ا: هنگامی که آقای خمینی و همراهان با هواپیما از پاریس به سوی ایران حرکت میکردند، یک کتابچه که در واقع پیش نویس قانون اساسی جدید ایران بود، در دست آقای خمینی بوده. من این روایت را از پیتر شولاتور روزنامه نگار آلمانی نقل می کنم. او در یکی از صفحات کتابش به زبان آلمانی به نام " خدا با مقاومت کنندگان است" می نویسد» آقای صادق طباطبایی به هنگام مراجعت همراه آقای خمینی از پاریس به تهران، کتابچه زرد رنگی که در هواپیما جلوی آقای خمینی بوده، در اختیار من می گذارد و می گوید که اگر احتمالا ما در ایران بازداشت شدیم، این کتابچه به امانت در اختیار شما باشد. بعد از ۸ ماه، او آمد و این کتابچه را از من گرفت و آن موقع گفت که این پیش نویس قانون اساسی بوده.» آیا واقعا، چنین پیش نویسی به این شکل در اختیار آقای خمینی هم به هنگام ورود به ایران، قرار داشت؟

بنی صدر: اگر هم بوده، همان بوده که حبیبی تهیه کرده بود. در پاریس تهیه کرده بود و همان بود که گفتم نظام نداشت... درس تجربه صص ۱۴۸ و ۱۴۹.

پس آنچه که قرار بود با رفراندوم از سوی مردم و یا با تصویب مجلس موسسان منتخب مردم، قانون اساسی ایران بشود در تهران و در دفتر زنده یاد دکتر سحابی به عنوان پیش نویس تهیه گردیده که در آن ولایت با جمهور مردم بود، نه آنچه آقای قوچانی مدعی است. وی با نقل قول ناقص از کتاب درس تجربه میخواید به خواننده خود این دروغ را القا کند که گویا از ابتدا در پیش نویس قانون اساسی که امام همراه داشته! ولایت فقیه نه از یک جا بلکه از دو ناحیه اعمال میشده است و از ابتدا مطرح بوده و از اتفاق این روشنفکران بوده اند که مخالف بودند تا این پیش نویس به قانون اساسی تبدیل شود نه روحانیت!! اگر چنین بوده و چنین پیش نویسی با اعمال دو گانه ولایت فقیه وجود داشته که نیست مگر غیر از این توقع میرفت؟ اما مخالفت مرحوم مهندس بازرگان و آقای بنی صدر با رفراندوم از این بابت بود که امام در حکمی که به مهندس بازرگان برای تشکیل دولت موقت داد از جمله ماموریت های او یکی را تشکیل مجلس موسسان برای تنظیم و تصویب قانون اساسی شمرد، این دو از سر خلوص و دلسوزی مایل بودند که آقای خمینی به حکمی که داده و تعهدی که سپرده وفادار باشد در ضمن افکار و آرای بیشتری در تدوین قانون اساسی شرکت نمایند حال بدهکار امثال آقای قوچانی شده اند که چرا کمال بیشتری طلب میکردند. اگر اشتباهی از جانب این دو رخ داده در اعتمادشان به آقای خمینی بوده است نه اعتماد به مردم. اما با تشکیل مجلس خبرگان بر رسی قانون اساسی خلف وعده شد، آن مجلس که همانطور که از نامش پیداست قرار بود پیش نویس را بررسی نماید همان پیش نویس که در دفتر مرحوم دکتر سحابی تهیه شده بود، پیش نویسی که هم در شورای انقلاب تصویب شده بود و هم به تایید آقایان مراجع از جمله آقای خمینی نیز رسیده بود به کنار نهاده شد و این بار در تدوین آن اصل ولایت فقیه با پیشنهاد حسن آیت از وابستگان به مظفر بقایی که بعد ها خود جمهوری اسلامی اسناد وابستگی او به انگلستان را انتشار داد وارد و به ملت ایران تحمیل شد آقای خمینی این را هم کافی ندانست و بعد ها دم از ولایت مطلقه زد. نکته قابل توجه این که آقای قوچانی پیش بینی آقای رفسنجانی را در تشکیل مجلس خبرگان که از اکثریت روحانیون تشکیل شده درست میدانند و میگویند همان اتفاقی افتاد که هاشمی رفسنجانی پیش بینی کرده بود یعنی فلان شد در قانون اساسی و حالا هم آقای قوچانی و هم مرادش آقای هاشمی رفسنجانی به همان قانون اساسی که «تویش فلان شد» التزام دارند! البته سهم بیشتر از مال و منال و مقام آغشته، به خون نصیب مراد شده است تا مرید. گفتن نصف حقیقت خود بزرگترین دروغ است. آقای قوچانی در تمامی آنچه که از کتاب درس تجربه نقل کرده بدلخواه و بنا بر ضرورت جملات و یا کلماتی را حذف کرده است تا وانمود کند که آنچه مینویسد مستند به گفته و یا نوشته شخص مورد بحث است و مولای درزش نمیرود. از جمله مینویسد:

"جالب اینجاست که حسرت‌های بنی‌صدر بی‌پایان است. در خاطرات او آمده که در سال‌های ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ آیت‌الله مصطفی خمینی از نجف نامه‌ای به ابوالحسن بنی‌صدر نوشته و در آن از او خواسته که قانون اساسی کشورهای اروپایی را برای امام بفرستد. پاسخ بنی‌صدر جالب است: «من به او جواب نوشتم که این دموکراسی‌ها بر مبنای اصلت سرمایه است. اصلت قدرت است اگر همان مبنا را می‌خواهید قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاجی به قانون اساسی جدید نیست.» (۱-۱۶۵)

درخواست بیت امام از ابوالحسن بنی‌صدر معقول است و منطقی. کسی که کتاب ولایت فقیه را نوشته و به قول خود بنی‌صدر «او می‌گوید ولایت فقیه مساوی است با ولایت فقیه یعنی قانون» (همان - ۱۳۷) از یک روشنفکر غرب‌دیده می‌خواهد قانون اساسی اروپایی‌ها (و نه قانون اساسی شوروی و چین و کوبا و حتی راهنمای حقایق فداییان اسلام) را برای یک مرجع تقلید انقلابی بفرستد اما پاسخ این روشنفکر رد و طرد و نفی دموکراسی است. بدیهی است وقتی یک روشنفکر پاریس‌نشین چنین بگوید آن مجتهد نجف‌نشین چه خواهد گفت و آیا آن مجتهد از این روشنفکر دوراندیش‌تر و روشن‌تر نبود؟"

به صفحات ۱۶۵ و ۱۳۷ مورد اشاره ایشان نگاهی می‌اندازیم تا واقعیت را در یابیم:

"ح.ا این ایده و منشاء فکری ولایت فقیه را آقای خمینی از کجا گرفت و این موضوع در سالهای اقامت در تبعید، در او چگونه شکل گرفت؟"

بنی صدر: پسر ایشان آقا مصطفی یک نامه ای به من نوشت که شما قانون اساسی کشورهای اروپایی را برای ما بفرستید. العاقل یکفیه الاشاره یعنی مقصودش این بود که از روی آن قانون های اساسی، قانون اساسی تهیه کنند.

ح.ا: تقریباً این چه سالی بود؟

بنی صدر: وقتی من از نجف برگشتم.

ح.ا: سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳

بنی صدر: بله، حدوداً. آقای قطب زاده رفته بود به نجف و این نامه که آقا مصطفی نوشته بود را برایم آورد. من به او جواب نوشتم که این دموکراسی‌ها بر مبنای اصلت سرمایه است، اصلت قدرت است. اگر همان مبنا را می‌خواهید، قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاج به قانون اساسی جدید نیست.

به هر حال، قرار شد که خودمان کار کنیم که همان اصول راهنما شد و آن را تنظیم کردیم. پس، ایشان چیزی توی ذهن نداشت و قرار شده بود که یک کاری بکنند در جواب نامه آقای دعایی (محمود) نوشتم و ایشان قبول کرده بود و کاری هم که کرده، چیزی در اختیار نداشت غیر از حرفهای ملا احمد نراقی. آنها را تدریس میکرد. بر مبنای چند تا روایت بود که آن روایت

ها میگویند در امور حادث مراجعه کنید به فقها مثل اینکه شما مریض بشوید، مراجعه کنید به طبیب. ولی این مراجعه، ولایت به معنی حاکمیت معنی نمیدهد. یا مثلاً شاگردی که به معلم مراجعه بکند تا مطلبی را از او بپرسد. خوب، اگر جوابش را نپسندید، ولایتی بر او ندارد. وقتی آن را فرستادند، به اتفاق آقای حبیبی در پاریس خواندیم و گفتیم، هیچی توش نیست. بعد از آن بود که همین اصول راهنما را تدوین کردیم. وقتی آقای بهشتی آمد به پاریس گفت: «این کتاب ولایت فقیه آقای خمینی مایه شرمساری شده» ص ۱۶۵

.... " بله در سفر دوم من به نجف، کتاب ولایت فقیه آمده بود بیرون و توزیع هم شده بود. من و حبیبی در پاریس خواندیم و گفتیم: «این دیگه چیه؟» ما گفتیم نظام، اما این دیگه چیه؟ با یکی دو روایت، تو میگویی ولایت داری بر مردم. البته، در آنجا صحبت از این ولایت فقیه نبود. او میگوید، ولایت فقیه مساویست با ولایت فقه یعنی قانون، این جور بود..... در سفر دوم که به نجف رفتم، راجع به آن کتاب صحبت کردم گفتیم: «اها، شما یک شهر را نمیتوانید اداره بکنید. توی کوچه های نجف از زیادت کثافت و مدفوع نمی شود راه رفت. شما این کتاب را نوشتید که رژیم شاه تا قیامت بماند توی ایران؟! کی می آید کشور را از دست او بگیرد و به دست این آقایان بسپارد؟ یک مدرسه تمیز الان در این نجف پیدا نمیشود و با این حقوق و موقوفات و پولی که می آید به نجف.» او گفت: «من این را نوشتم تا فتح باب بشود که امثال شما و مطهری بنشینید و یک مبنایی و پایه ای بریزید برای این کار.» گفتیم: «خب بنویسید.» موقعی که میخواستیم از نجف بیایم به کربلا، آنجا یک بار دیگر پرسیدم، آیا نوشتید؟ پسرش (مصطفی) هم پیشش بود.

ح.ا: نوشت؟

بنی صدر: پسرش هم گفت بنویسید و او نوشت. در آن جا نوشت و دعوت کرد از اندیشمندان و روشنفکران مسلمان که بنشینند و راجع به حکومت اسلامی فکر کنند و اندیشه کنند و نظر بدهند یعنی اینکه قبول کرده بود آنچه که خودش ساخته، آن پایه و مایه ای ندارد و ربطی هم به اسلام ندارد. .." صص ۱۳۷ و ۱۳۸

نکته این جاست، اگر ولایت فقیه و فقه پاسخ گوی سؤالات در امر حکومت و اداره کشور بود دیگر چرا مرجع نجف نشین که خود ولایت فقیه را تدریس میکرد نیازی به قوانین اساسی اروپا پیدا میکرد و از یک روشنفکر پاریس نشین میخواست تا برایش بفرستد. علاوه بر جایگزینی کلمه فقه با فقیه که اگر اشتباه در چاپ نباشد تقلب بزرگی است، تقلبات و تناقضات دیگری در نوشته آقای قوچانی است که پرداختن بدان مجال بیشتری می طلبد. در ضمن آقای قوچانی یکباره به یاد دکتر مصدق می افتد و مینویسد: "عملکرد ابوالحسن بنی صدر در خود بزرگ بینی چنان ضربه ای به روشنفکری ایران زد که حتی مرحوم مصدق از دایره چهره های مقبول نزد امام خارج شد".

ولی آقای خمینی، بنا بر شهادت مرحوم آیت الله حائری از هواداران بهبهانی و کاشانی بود و در تمام دوران مبارزه تا هنگام مرگ شاید بیشتر از یک بار از مصدق به نیکی یاد نکرد آنهم در نفل لو شاتو و بنا بر نیازی بود که داشت زیرا مصدق در سطح جهان به عنوان مظهر استقلال و آزادی شناخته بود و کسی که از استقلال و آزادی دم میزد - دو شعار اصلی انقلاب، استقلال و آزادی بود- نمیتوانست از مصدق نام نبرد اما آن حقیقتی که این دروغها و حملات به شخصیت های ملی و منتخبان واقعی مردم ایران میپوشاند، این است که نظام جمهوری اسلامی ایران و ولایت مطلقه در هدف خود یعنی استقرار استبداد فراگیر به همت و مقاومت مردم ایران شکست خورده است. ولایت فقیه، حتی قادر نیست پاسخ گوی نیازهای اقتصادی و اجتماعی مردم ایران باشد. سیاست حاکم بر نظام، تنها، حاکمیت مافیاهای نظامی - مالی بر تمامی ارکان از سیاسی تا اقتصادی را بدنبال داشته است. امروز بر تمامی بحرانا که آفریده، با دامن زدن تنش و بحران خارجی که همواره در سایه آن زیسته است، به القای ترس از حمله نظامی به ایران نزد ایرانیان دامن میزند تا درسایه این ترس و دیگر فشارهای اقتصادی - اجتماعی، حاکمیت ننگین خود را طولانی نماید. بر ما مردم ایران است تا فریب فریبکاران را نخوریم و با حمیت به جنبش حق طلبانه کارگران، دانشجویان، زنان و.. یاری برسانیم. باشد تا ایران استقلال و ایرانی آزادی بیابد تا در سایه حق حاکمیت مردم دیگر شاهد خود کشی و خودسوزی های هموطن مستاصل خویش نباشیم.